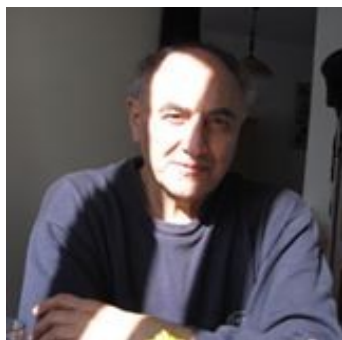


بهای زنده ماندن، و چشم فرو بستن ایرج مصداقی به شکنجه‌های ساواک



تقی روزبه

در پی انتشار مقاله ای پیرامون ارزیابی از مسافرت رضایپهلوی به اسرائیل، تحت عنوان « هم پیاز را خورد و هم چوپ را»*، آقای ایرج مصداقی به خشم و فغان آمده* و بجای نقد محتوای نوشته که در هفت محور به آن پرداخته بودم، ترجیح داده است که با حاشیه پردازی و نقل دست و پا شکسته ماجرای محاصره شدن من و احمد رضائی و کشته شدن ایشان و دستگیری و بازجویی و زنده من را دستمایه بهره‌برداری برای کمرنگ کردن و روسفیدنموندن ساواک و شکنجه‌های نظام پیشین کند! البته این واقعیت دارد که در آن زمان خشونت ساواک چنان بود که در آن شرایط کمتر کسی امکان داشت در وضعیت و مسئولیت مشابه من در

سازمان‌های اصلی آن زمان (و در اینجا مشخصا سازمان مجاهدین) شانس زنده ماندن داشته باشد، اما نکته ای که عامدانه مغفول می ماند، آنست که ساواک در آن زمان علیرغم شکنجه‌های سنگین و بسیار خشن و علیرغم بلوف‌هایی که پیرامون موقعیت من برای اعتراف‌گیری می زد، اما در حقیقت دستش خالی بود.

بطوری که هنوز به معنی واقعی به موقعیت کادر ها در تجدید سازمان دهی و توزیع مسئولیت‌ها بدنبال ضربه و دستگیری‌های گسترده اولیه پی نبرده بود و حتی وقتی هم در سال‌های بعد به آن پی برد، از جمله به‌همان دلیل با باطل اعلام کردن بازجویی‌های قبلی دیگر قرار نبود زنده بمانم و از همین رو در لیست سیاه موج بعدی ترور قرار گرفتم که حاکمیت در پی موج نخست ارتکاب به جنایت قتل ۹ زندانی محکوم شده در تپه‌های اوین* تهیه کرده بود. هدف تصفیه زندان از کسانی بود که رژیم بهر دلیل نسبت به آن‌ها و

موقعیت‌شان در چپ و نیروهای انقلابی حساس شده بود. با این وجود تقارن آن با یک سری عوامل تصادفی و خارج از اراده ساواک و نظام، که ناشی از تحولات اجتماعی و بین المللی غیرقابل پیش‌بینی بود موجب به هم خوردن آن نقشه و مانع اجرای آن گشت که در متن گزارش زیر آن را ملاحظه می فرمائید. ایرج

مصداقی که معلوم است برکل ماجرا هم اشراف ندارد، بدنبال اهداف سیاسی امروزش که ایفای نقش

مشاورت عالی رضایپهلوی از زمره آن‌هاست؛ ابائی ندارد که با خوش خدمتی و با تلاش مضحکی بخواهد

که زنده ماندن مرا هم مدیون مرحمت ساواک بداند و در خدمت تطهیر چهره خشن آن و نظام پیشین

قرار بدهد. از همین رو جان بدر بردن مرا به حساب رعونت و عطوفت ساواک و نظام پیشین گذاشته و

مقایسه آن با رفتار حکومت اسلامی در موارد مشابه هم خوش خدمتی خود را نشان بدهد و هم در نتیجه آن

مرا متهم به ناسپاسی و بی انصافی و دشمنی کور با سلطنت نماید که گویا در حقم لطف کرده اند! بگذریم از تقلیل کلیت مواضع من در باره یک نظام موروثی و تاریخا مستبد به عنوان شرط لازم و اولیه رهایی جامعه از اختاپوس استبداد به یک کینه شخصی، که پرداختن به آن بیرون از حوصله این نوشته است. به زعم ایشان، گویا همین قدر که از چنگال مرگ رهیده‌ام، جای شکرش باقی است و انصاف حکم می‌کند که قدردان نظام پیشین و شکنجه گرانم باشم! از آنجائی که گویا برای ایشان تغییرموضع و فلسفه سیاسی افراد مثل تعویض یک کت و شالوار سهل و آسان و قابل معامله می‌نماید، و می‌توان هم چون کالائی در بورس بازاری سیاست آن را خرید و فروش کرد، لاجرم در شگفت و تعجب است که چطور این منتقدان تا این حد بی‌بهره از ماکیاولیسم سیاسی و شم موقعیت‌شناسی هستند؟! نکته اصلی سخنان وی همانا ناسپاسی من از مرحمت زنده ماندن بود. درحالی که:

که اولن، شکنجه شکنجه هست و آن را در ترازو نمی‌گذارند و هیچ حکومتی بدلیل شکنجه باصطلاح کم یا بیشتر قابل تطهیر نیست. این مسأله برای کسی که دوست دارد خود را یک فعال حقوق بشر هم معرفی کند، که البته شوخی بیش نیست، بطریق اولی مردود و ناپسندیده هست.

دومن، شکنجه و معنا و مصادیق خشونت در گذر زمان حتی ممکن است در خودحکومت اسلامی هم با توجه به پیشرفت فرهنگ جهانی و نرم‌های بین‌المللی و فشارجامعه، دستخوش دگرگونی شود. بهمین دلیل هیچ مستبدی نمی‌تواند از این منظر برای خود مشروعینی دست و پا کند. این‌که رژیم اسلامی روی شکنجه‌های زمان شاه را سفید کرده است، بهیچوجه نباید به معنی فقدان وجودسیستماتیک شکنجه و حتی عمقی بودن آن در زمان شاه فهمیده شود. حکومت اسلامی در آغاز عروج خود با بهره برداری از میراث ساواک و تحویل گرفتن نظام شکنجه و افزودن سلاویق خود بر آن‌ها، خود را تجهیز و اقتدارخویش را سامان بخشید. حتی در خودحکومت اسلامی در دهه‌های نخست نحوه برخورد با دستگیرشدگان و ابعادشکنجه در قیاس با یک دهه اخیر زیر فشار داخلی و بین‌المللی بعضا در حوزه‌های دستخوش تغییراتی گردید که بهیچوجه دلیل موجهی برای تطهیر رژیم فراهم نمی‌سازد. چنان که امروزه مثلا زندانیان به مقتضای دگرگونی‌های اجتناب‌ناپذیر زمانه، بعضا بیانیه و پیام و نوشته می‌دهند و یا احیانا در همایشی شرکت می‌کنند و البته تاوان هم پس می‌دهند که بهرحال در گذشته قابل تصور نبود، اما هیچ از خوی حاکمان به عنوان رژیم خشونت و شکنجه کم نمی‌کند. هیچ‌کدام از این‌ها مانع نمی‌شود که بر طبق استانداردهای موجود جهانی ذره ای از ماهیت و یا جایگاه رژیم به عنوان یکی از بدترین حکومت‌ها در مورد نقض خشن حقوق بشر کاسته شود. به هر صورت، شکنجه در هر اندازه و در هر شکلی و در هر شرایطی، بدون هیچ قیدوشرطی محکوم است و جای سپاس وجود ندارد.

سومن، آن که ایشان نمی‌دانند و یا می‌دانند و تغافل می‌کنند که زنده ماندن در آن شرایط سهمگین، بدون پرداخت بهای سنگینی ناممکن بود. شما باید بارهای بار در زیر همان شرایط سخت و غیرانسانی به

پیشوا مرگ می رفتید و آرزوی آن را می کردید. کسانی که در سال ۵۱ در زندان قصر که مملو از فعالان سیاسی نسل جوان آن دوره بودند، شاید بخاطر داشته باشند که من حتی در زندان عمومی هم پس از گذشتن ماه‌ها از بازجویی با پاهای پانسمان شده حضور داشتم و باید برای پانسمان به بخش مراقبت پزشکی می رفتم. لابد تراکم جمعیت دستگیر شده در کمپته موجب فرستادن من با چنین وضعی به زندان عمومی شده بود. اما مهم‌تر و بدتر از آن شکنجه‌های دوردوم دستگیری بود که دیگر با گرایشات چپ مذهبی هم نبودم که چندماه پس از آزادی صورت و این بار اصلا قرار نبود که زنده بمانم. در واقع زنده ماندنم، هم خارج از اراده رژیم بود و هم برای خودم غیرمنتظره. نه فقط بدلیل آن‌که در دوره پس از سال‌های ۱۳۵۰ حتی برخی به‌دلیل داشتن عضویت معمولی و فعالیت ساده و یا داشتن ارتباط ساده با این یا آن سازمان و گروه و محف به حبس ابد و طولانی و حتی بعضا به اعدام محکوم می شدند، و نیز نه فقط بدلیل عمل نکردن قرص سیانوری که معمولا فعالین آن زمان در قرارها و پیش از دستگیری برای گریز از شکنجه‌های وحشتناک آن دوره به‌زیرزبان خود می گذاشتن (در دوراول برای من)، بلکه بیش از آن، بدلیل قرارگرفتن در لیست سیاه بعدی تصفیه زندانیان، همانطور که در لیست اول، ۹ نفر مشمول قتل عام بی شدند؛ اما به خاطر تقارن آن با تشدید فشارهای دولت‌های غربی بویژه آمریکا (کارتر) و نهادهای حقوق بشر به رژیم شاه که لاف ژاندارمی منطقه را می‌زد، و آمدن صلیب سرخ بین‌المللی برای بازدید زندان‌های سیاسی و فشار برای آزادکردن زندانیان و کلا متزلزل شدن پایه‌های حکومت خشن محمدرضاشاه در بستر شکل‌گیری اعتراضات مردمی بود که شرح تفصیلی آن را می‌توان در نوشته زیر مشاهده کرد.

البته در دوره پس‌انقلاب بهمین، بازگوئی شکنجه‌ها و ماجراهای آن زمان در سایه جنایت‌های رژیم جدید با اولویت‌های مربوط به آن، من نه فرصت و نه علاقه پرداختن به سرگذشت پرماجرای خود و فعالیت سیاسی در رژیم قبلی و از جمله زندان و شکنجه‌های زمان شاه را علیرغم تشویق برخی دوستان داشتم. تا آن‌جا که به یاددارم در این چنددهه تنها در یک نوشته آن هم به ضرورت سیاسی روز یعنی به مناسبت ظاهرشدن پرویزثابتی پس از چندین دهه (ظهوراول وی)، برآن شدم که به نحوی فشرده، گوشه‌ای از ابعاد و تکنیک‌های شکنجه در رژیم سابق در پیوند با تجربه شخصی ام را که شاید از جهاتی کمتر مطرح شده باشند را به تحریر در بیاورم. هدف هم، به‌سهم خود فعال کردن حافظه تاریخی نسل‌های جدید و مبارزه با فراموشی جایگاه نظام شکنجه و کم و کیف آن در نظام حکمرانی مطلقه شاه سرنگون شده بود، در شرایطی که سلطنت طلبان و بویژه جناح تندرو و شبه فاشیستی آن با دل بستن به فراموشدن گذشته در سایه عملکردسیاه حکومت اسلامی، قصد سربلندکردن و ورود به عرصه عمومی را داشتند. اینک برای آن که امثال آقای ایرج مصداقی به خود اجازه ندهند که از زنده ماندن من و یا دیگرشکنجه شدگان زمان شاه برای مشاطه‌گری مایه بگذارند و به تصویر کاذب از گذشته به‌پردازند، در پاسخ به ایشان لازم دیدم که آن نوشته ده سال پیش را که به شکل محدودی در نشریه آرش و برخی سایت‌ها درج شده بود باز نشر کنم.

مقدمه این مقاله به مناسبت حضور نخست ده سال پیش پرویز ثابتی و تقارن باز نشر آن با حضور اخیر او در فضای عمومی، با وجود سپری شدن زمان طولانی گوئی که در فضای مشابه امروز نگاشته می شود، که البته علت آن چیزی جز تداوم همان روند پوست اندازی بخش مهمی از پایگاه پادشاهی در قالب گرایشات راست افراطی و فاشیستی نیست که از همان زمان شروع شده بود. سودای بازگشت سلطنت، اگر که اساساً ممکن و قابل تصور باشد، بدون مشت آهنین ممکن نخواهد بود و این پوست اندازی ها در پیوند با راست جهانی در صدممصادره گفتمان و مسخ خیزش انقلابی مردم ایران علیه هر نوع استبداد و مناسبات اقتدارگرایانه و و اقتصادی سیاسی آن است.

بهر حال مناقشه اصلی پشت این نوع ادعاها و برپا کردن گردوخاکها و دوختن آسمان و ریسمان بهم و طغیان سوداها و امیال خفته و اقتدارگرایانه به عنوان «تحلیل اوضاع»، نهایتاً هدفی جز فرافکنی و خلط آلود کردن پاسخ به پرسش بزرگ تاریخی و اجتناب ناپذیر مردم و جامعه ایران و نسل های جدید ندارد، که آیا زمان پایان دادن به چرخه معیوب استبداد تاریخی و موروثی و دینی مرتبط با هم و «اقتصادی سیاسی فرهنگی آن» توسط مردم و خیزش انقلابی آن ها فرار سیده است یا این که همچنان باید در گرداب و چرخه این دو استبداد کهن و پاس دادن قدرت به یکدیگر - و البته علیه هر نوع و شکل نوینی از استبداد - دست و پا زد؟.

بی تردید اگر ریگی به کفش کسی نباشد، تصدیق خواهد کرد که مردم ایران با توجه به انباشت تجربه های تلخ گذشته و بازگشت هیولای استبداد مطلقه اعم از سلطنتی و موروثی و دینی و ولائی در طی بیش از یک قرن مبارزه و مقاومت، شایستگی عبور از این «سندرم تاریخی» را دارند. و بدیهی است هر جامعه و کشور و ملتی که تجربه های تاریخی خود را به فراموشی بسپارد، محکوم به تکرار آن ها و پس دادن توانی سنگین خواهد بود.

تقی روزبه ۲۰۲۳.۰۵.۱۰

منابع:

هم پیاز را خورد و هم چوب را! - تقی روزبه

<https://news.gooya.com/2023/05/post-75645.php>

بیانیه ۳۲ نماینده راستگرای مجلس اسرائیل و نگاه تقی روزبه به آن در روایت ایرج مصداقی

<http://www.iranglobal.info/node/187514>

آقای تقی روزبه! وقت آن است که آن کپسول سیانور را از زیر زبان تان بردارید!

<http://www.iranglobal.info/node/183258>

تقی روزبه: اندر ربط سیانور و قصاص با دخیل بستن رضا پهلوی به سپاه برای عبور از نظام موجود؟!

*- زنده یادان: بیژن جزنی، احمدجلیل افشار، حسن ضیاء ظریفی، سعید (مشعوف) کلانتری، عباس سورکی، عزیز سرمدی، محمد چوپان زاد، کاظم ذوالانوار و محمد مصطفی جوان خوشدل

«توسل به شکنجه اوج خشونت عریان برای اعمال سلطه و از مصادیق بدیهی آن است. نهایت مسخ شدگی و بیگانگی انسان با انسان و باسرشت اجتماعی خود و هم نوعانش است که حقا با آفریدن گونه ترازنویین و منحنی از موجودی بنام "انسان"، او را از نظر کاربردخشونت و درندگی غیرقابل مقایسه با هر موجود دیگری در طبیعت می کند» به نقل از متن مقاله

این همان حوضی بود که چندین نفر از بازجویان سر و صورت زندانی شکنجه شده را تا مرزخفه شدن در آن فرو می بردند و محکم بر کف و دیواره های آن می کوبیدند. آن را در قیاس با سایر شکنجه ها باید ساده و ابتدائی بشمار آورد.

*!وقتی کرکس ها به پرواز درمی آیند

[/http://www.lajvar.se/1391/06/12/18082](http://www.lajvar.se/1391/06/12/18082)

تقی روزبه، یکشنبه، ۱۲ شهریور ۱۳۹۱

جامعه ما در تب و تاب بحران گذار به دوران پساجمهوری اسلامی است. خواستها و نیازهای انباشته شده اجتماعی و اقتصادی چنان بنیادی و مترکم اند که آکتورها و جریاناتی که با سودای رهبری و کنترل امواج جنبش سوار بر آن می شوند، به سرعت دستهایشان رو شده و عمر مستعجلی پیدامی کنند. از همین رو به سرعت از سکه رونق می افتند. صعود و افول سریع جریان اصلاح طلبی از نوع سبزش که مثل هر جریان فرادست، منافع و علائق خود را معادل جنبش مردم می پنداشت، نشانگر آن بود که دینامیک تعمیق مطالبات فرارونده جنبش هیچ قرابتی با مطالبات و خواستهای بی رمق آنها ندارد. بهمین دلیل جنبش بناگزیراز آنها عبور کرد و نیروهای جدید و بعضا امتحان پس داده ای با رنگ وبوی تازه ای در تلاشند که خلأ بوجود آمده را پر نمایند. در تکاپوهای تازه، بویژه سلطنت طلب ها با بهره گیری از فنون دوپینگ های مصرف روز، به تحرکات خود افزوده و بر آن می شوند تا یک بار دیگر شانسی خود را بیازمایند. سرمایه آنها احساس کاذب روسفیدی در قبال جنایتهای حکومت اسلامی، امید به از کار افتادن حافظه تاریخی مردم و بویژه نسلهای جدید از تبه کاری ها و جنایتهای رژیم پیشین، ومهمتر از همه دخیل بستن به حمایت همه جانبه قدرتهای بزرگ و برخی تحولات منطقه و از جمله الگوی مداخله قدرتهای بزرگ در تحولات لیبی و سوریه است. غافل از آنکه تاریخ درسهای بزرگی پیرامون عروج و افول نیروهائی که دورانشان سپری شده است، درسینه خود دارد.

بخصوص آن نیروهای اجتماعی تاریخ گذشته که امتحان خود را پس داده اند و ناچارند برای ورود دوباره به تاریخ، این بار در سیمای کمیک و با رنگ و لعاب چند لایه برچهره، در صحنه سیاست ظاهر شوند.

به عنوان نمونه در حالی که هنوز نه به باراست نه به دار، رضایه‌لوی بطور آشکار و رسمی از دولت اسرائیل تقاضای کمک (و البته پیشتر از آن، از دولت آمریکا و اتحادیه اروپا) کرده است. این تنها یک نمونه از توان مالیاتی است که این حضرات دوپینگ کرده بابت آمدن روی صحنه محکوم به پرداخت زودرس آن شده اند. به روی صحنه آمدن سردژخیم نظام پادشاهی، پرویز ثابتی، با آن وقاحت بی پایانی که مختص خودوی است، در حالی که بقول خودش خاطراتش را چندین دهه پیش نگاشته بوده ولی جرئت انتشارش را نداشت، نمونه دیگری در بازپرداخت زودرس توان و سوسه تصاحب رهبری جنبش ضد استبدادی است. گوئی احضار نیروهای واپسگرا و امتحان داده به روی صحنه سیاست به توسط تاریخ، ظاهراً مؤثرترین و کوتاه ترین راه دفن آنان در گورتاریخی اشان است. هم چنانکه حکومت اسلامی تنها سه دهه طول کشید تا وارد فاز انحطاط کامل خویش گشته و علیرغم جان سختی در احتضار خود، به همین سرنوشت دچار گردیده است. همین واقعیت احضار تاریخی به عنوان بخشی از تشریفات دفن شدن است که به ظهور و ادعاهای پرویز ثابتی اهمیتی بیش از یک خاطره نویسی می دهد. پیام پرویز ثابتی به عنوان نماد سازمان امنیت محمدرضا شاه در یک جمله آن است که نظام سلطنتی بدون بکارگیری مشیت آهنین قابل دوام نبود و علت سرنگونی آن نیز تردید محمدرضا شاه در مورد آن بود. باین ترتیب او، برغم تلاشش برای پنهان ساختن حقیقت، با به روی صحنه آوردن بخشی از عملکرد حکومت سلطنتی حافظه تاریخی و راکدمانده ما را برای عبور هم از استبداد دیرپای سلسه های سلطنتی و هم از سلسه ولایت فقیه (استبداد حکومت اسلامی) فعال ساخته است. از همین رو ظاهراً باید از او و صدای آمریکا بابت این خدماتشان سپاسگزار بود!

شکنجه و مدیریت شکنجه

توسل به شکنجه اوج خشونت عریان برای اعمال سلطه و از مصادیق بدیهی آن است. نهایت مسخ شدگی و بیگانگی انسان با انسان و با سرشت اجتماعی خود و هم نوعانش است که حقا با آفریدن گونه تر از نوین و منحنی از موجودی بنام "انسان"، او را از نظر کاربرد خشونت و درندگی غیر قابل مقایسه با هر موجود دیگری در طبیعت می کند. اما نباید فراموش کرد که شکنجه گر فقط یک شخص منحن شده نیست، بلکه تبلور و عصاره آن نوع سیستم و مناسبات اجتماعی (وبقول فوکو جامعه انضباطی) است که او انحطاط اش را نمایندگی می کند. شکنجه گر را باید تبلور اوج ابزاروارگی و شئی گشتگی انسان دانست که به او شائی در حد آلات و ابزار قتاله می دهد. تهی شدن مطلق از سرشت انسان به مثابه فرد اجتماعی، با ایفای چنین نقشی ملازمه دارد. وظیفه محوله باو درهم شکستن مقاومت شهروندانی است که موی دماغ اربابان قدرت و مکنت می شوند. در جامعه انضباطی - طبقاتی هر سیستمی تنها با تقسیم کار نهادی شده و مسئولیت ها و سلسه مراتب متناظر با آن قادر به تداوم چرخه حیات و کارکرد خوداست. در این رابطه چه بسا مسئول یک

سیستم تمثیت امنیت داخلی، عمل مستقیم شکنجه را شخصا به عهده نداشته باشد، اما آن را هدایت و نظارت و سازماندهی کند. و باین لحاظ مسئولیتی حتی سنگین تر از ابژه ای بنام شکنجه گر که دستورالعمل های وی را اطاعت می کند داشته باشد. بنابراین گرچه هر فردی در هر سیستمی و در هر سطحی باید پاسخگوی اعمال و رفتار خشونت آمیز خود و بطریق اولی جنایتهای ارتكابی اش باشد، اما این به معنی آن نیست که در یک سیستم نابرابر و سلسله مراتبی سهم پاسخگوئی و مسئولیت ها یکسان است و یا بدتر از آن، سهم آنها نسبت به رده های پائین تر و فرمان بر و درگیر اجرائیات، کمتر است.

اگر نگاه ها از عامل و مجری به آمران و ساکنان داران و سپس به کل سیستم و مناسبات حاکم بر آن نچرخد، فقط به نوک کوه یخ خیره شده ایم و هیچ رویکردی نمی تواند بهتر از این به حفظ سیستم سلطه و سرکوب یاری رساند. بنابراین تصدی مدیریت تأمین "امنیت داخلی" و بکارگیری شکنجه در این رابطه نه فقط کسی را تبرئه نمی کند بلکه تنها بردامنه مسئولیت و پاسخگو بودن وی می افزاید. در ادبیات و فهم متعارف، چنین فردی را سرشکنجه گر یا رئیس دژخیمان می نامند. پرویز ثابتی در مقام مدیرکل اداره سوم (امنیت داخله)، کسی که بقول فردوست همه کاره ساواک بود و بنا به اعترافات تهرانی (بهمن نادری پور) تیرباران ۹ زندانی بدستوروی صورت گرفت، و کمیته مشترک به پیشنهاد او و ریاست واقعی او تشکیل شد، و به گفته حسن علوی کیا، یکی از معاونین سابق پاکروان از قول ثابتی که "اگر اعلیحضرت اجازه می داد من ظرف ۴۸ ساعت به تمام این غائله، خاتمه می دادم" و همگی به خوبی نشان دهنده آن است که وی به راستی از نمادهای مهم سرکوب و دستگاه اهریمنی ساواک در شدیدترین سالهای خشونت آن بود. از این رو طبیعی است که وقتی زبان بگشاید، جز برای گل آلود کردن آب و پنهان ساختن حقیقت نباشد. او نماد است و این نمادینگی بناگزییر بخش جدانشدنی از واقعیت درونی شده او نیز هست. بهمین دلیل به عنوان نماد وقتی لب به سخن می گشاید، از اساس صورت مسأله را پاک کرده و منکرو وجود شکنجه سیستماتیک در دستگاه تحت امر خود شده و خویشان را بی خبر و مخالف آن معرفی می کند. او باین ترتیب برای نجات خود به تبرئه کل دستگاه شکنجه و جنایت و تبرئه کل همکاران شکنجه گر خود می پردازد. او به خوبی میداند که اعتراف به شکنجه سیستماتیک در جهان امروز معنایی جز اعتراف به جنایت علیه بشریت ندارد. با این همه او نمی تواند در یک گفتگوی بلند از بیان خشونتی که با سرشت او عجین شده است و از مهمترین نمادهایش به شمار می رود بگریزد و بهمین دلیل گیرم که در مصادیق و اجزاء آن را انکار کند، اما در کلیتش به دفاع از آن برخاسته و کینه و نفرتش به دمکراسی، به مردم، به جنبش و انقلابیون و روشنفکران مترقی و اعتقادش به کار بست مشت آهنین و تبرئه دستگاه جهنمی ساواک، جابجا در خاطراتش مشهود است. البته در عصر اطلاعات، در دنیای دیجیتالیزه شده امروزی، در زمانه مبارزه برای آزاد سازی اطلاعات از حصارهای طبقه بندی شده، این گونه رفتارهای فرافکنانه، خودافشاگر بوده و بسی مضحک و رسواکننده است و فقط خود اوست که سرش را هم چون کبک در برف فرو برده و به خیال خود به انکار هیولای مهیب و ثبت شده شکنجه در سینه تاریخ پرداخت.

رابطه شکنجه و حفظ قدرت!

نفس کاربردخسونت صرفنظر از کم و کیف آن، از لوازم اصلی کسب، حفظ و تثبیت قدرت برای بهره کشی و اعمال سلطه در سطوح گوناگون خرد و کلان است. به این اعتبار سودای کسب قدرت و کاربردخسونت از هم جدا ناپذیرند و هر قدرتی، قدرت بیگانه شده و منفک گشته از ید اختیار جامعه و از حیطه کنترل تک تک افراد آن، ناگزیر از بکارگیری آن است. اساسا نفس وجود قدرت خارج از کنترل مستقیم شهروندان چیزی جز تبلور سرکوب و خلع یدانسان ها از گوهر هستی خود به مثابه کنش گران اجتماعی آزاد و خلاق نیست. آنکسی که این نوع قدرت بیگانه شده را- از جمله تقسیم آن به خوش خیم و بدخیم - ستایش کند و این جام را بنوشد، مستعد دست زدن به هر بدمستی است. دموکراسی واقعی یا قدرت اجتماعی برآمده از اعمال اراده مستقیم شهروندان، پادزهر قدرت های بیگانه شده و سرکوبگر است. البته سهم حکومت های مستبد و خودمدار که پاسخ گوی به هیچ کس نیستند در سرکوب، بویژه در اشکال عریان آن بیشتر است و هرچه دموکراسی عمیق تر و مستقیم تر باشد، امکان مهار قدرت بیگانه شده بیشتر می گردد. اما حتی حکومت های مدعی "دموکراسی" هم، وقتی موقعیت و قدرت طبقه حاکم به چالش کشیده شود، از کاربردخسونت و شکنجه برای تحمیل انضباط و مقررات مورد نظر خود بر جامعه ابائی نخواهند داشت.

در جریان انقلاب بهمن علیرغم آنچه که در پائین جریان داشت، شاهد مذاکره و بندوبست از بالا برای دست بدست شدن قدرت و حفظ ماشین دولتی و از جمله دستگاه سرکوب ساواک شاه بودیم. چنانکه از همان فرای انقلاب بهمن قدرت جدید با حفظ ساختارهای اصلی دستگاه امنیت و اطلاعات سابق، شروع به بازسازی این دستگاه منفور که در همه نقاط کشور آماج حمله خودجوش مردم خشمگین بود، کرد. حکومت اسلامی که میراث بریک سازمان مخوف پلیس مخفی بود، بیکار نه نشسته و بسهم خودضمانم جدیدی به این ماشین سرکوب افزود و آن را به یک هیولای عظیم اختاپوس وار با شاخه های مختلف و عناوین گوناگون تبدیل کرد.

ضرورت عبور از هر دو نوع استبداد امتحان پس داده!

جامعه استبداد زده ما در حیات طولانی خود، در مجموع از نظر سیاسی دو نوع دیکتاتوری سلطنت و حکومت اسلامی (ولایت فقیه) با همه پی آمدهای ناگوارشان را با پوست و گوشت خود آزموده است. از همین رو هرگام واقعی به جلو، هم در حوزه شکل سیاسی و هم محتوای اجتماعی-اقتصادی، مستلزم عبور از هر دوی آنها است. در این رابطه بازخوانی واقعیت ها و تحارب نسل های پیشین و نیز تجارب سایر کشورها و فعال کردن حافظه تاریخی از مهم ترین پیش شرط های اجتناب از تکرار آنهاست و می دانیم هر جامعه ای که گذشته خود و درسهای آن را فراموش کند، محکوم به تکرار آنها است.

بازماندگان زندانی و شکنجه شده زمان شاه بخشی از آن حافظه تاریخی بشمار می روند که احتمالا پرویز ثابتی آن را در محاسباتش جهت رصد زمان مناسب برای بیرون آوردن سرخود از لاکش، نادیده

گرفته است. غافل از آنکه با مدیریت وی بر سازمان امنیت داخلی در طی آن سالهای پراز وحشت و خشونت، نام وی و سرکوب از یکدیگر جداناپذیر شده اند. از همین رو نقش و جایگاه "مقام امنیتی" بطور اجتناب ناپذیر در ذهن و خاطره جوانان فعال آن دوره -نسل دهه چهل و پنجاه که ما باشیم- یادآور دوران خفقان و وحشت است. با دوره ای از خفقان و انسداد فضای سیاسی که شاه دیگر حتی تحمل دو حزب فرمایشی و دولت ساخته را نیز نداشت و فرمان انحلال آنها را داد تا حزب واحد رستاخیز جایگزین آنها شود.

هیچ چیز در دروغ نامه "دامگه حادثه"، مضحک تر و در عین حال تنفرآمیزتر از ادعای این سرشکنجه گر در اومانیست خواندن خودنیست که تنها طنزپردازان بزرگ قادرند حق مطلب را بجا آورند! حتی بدون در نظر گرفتن ناگفته ها و یا تحریف وقاحت آمیز حقایقی چون تیرباران (و تروریسم تمام عیار دولتی) ۹ نفر از زندانیان دلیر و مقاوم در تپه های اوین را که این کتاب از جمله برای لاپوشانی آنها تهیه شده است، باز هم مواضع او در قبال شمار زیادی از رویدادها و فرازهای مهم بخوبی نشاندهنده اعتقاد او به کاربست مشت آهنین و افشاکننده کرشمه ها و نازک چشمی های او پیرامون دموکراسی است. از جمله پیشنهادهای وی برای خاموش کردن خیزش های مردمی علیه استبدادسلطنتی، نظیر لیست بلند بالایی که باید دستگیری شدند، برقراری حکومت نظامی و بستن برخی سفارتخانه های کشورهای بزرگ غربی و...، گله های وی از شاه بدلیل عدم قاطعیت اش در بکارگیری مشت آهنین، در سهای او به فرح پهلوی پیرامون پیام نهفته در داستان اولدوزکلاغ و جلوگیری از بزرگداشت صمدبهرنگی در دانشگاه تهران و هشدار به خطر انتشار آثار او، مواضع او در مورد کودتای ۲۸ مرداد و شخص مصدق و بسیاری عرصه های دیگر بخوبی تعلق خاطر او به مکتب مشت آهنین را بازتاب می دهد. گزارش های هفتگی او به شاه برخلاف برخی ادعاهایش حاکی از نزدیکی کامل او به شاه و اعتماد شاه با او و مواضعش بوده است. چنانکه فی المثل در مورد انجام یکی از مصاحبه های معروف رادیو-تلویزیونی اش، وقتی که او در انگلستان بوده است شاه از وی می خواهد مسافرت خود را نیمه تمام بگذارد و برای انجام آن بشتابد. هم چنانکه از خلال همین گفتگوها روشن می گردد که این او بوده است که عملاً سیاست ها و تصمیمات مهم این نهاد را به ارتشبدنصیری رله می کرده است.

شمه ای از تجربه های مستقیم من از عملکرد ساواک شاه!

نشریه آرش به سهم خود برای معرفی این سردژخیم به نسل های جدید و افشاء یاوه ها و دروغ پراکنی های وی از طریق صدای آمریکا و انتشار خاطراتش، خواهان بازگویی گوشه هایی از واقعیت های تلخ آن دوره توسط برخی فعالین بازمانده ای که برخورد با ساواک و زندان را تجربه کرده اند شده است. اما قبل از پرداختن به آن باید تأکید کنم که اولاً در برابر حاکمیت داغ و درفش، مقاومت وجه غالب زندانیان و فعالان سیاسی-انقلابی آن دوره را تشکیل می داده است و بنابراین به هیچ وجه منحصر به این یا آن فرد نبوده است. هم چنین در میان آنها حماسه سازان بزرگی از مقاومت وجود داشتند که اکثراً توسط رژیم

گذشته و یا رژیم اسلامی درو شدند و اکنون دیگر در میان ما نیستند (یک قلم آن همان نه نفری است که رژیم شاه و پرویز ثابتی با نگرانی از مقاومت و توانائی ها و نقش آنها در خیرش های متحمل آتی، تصمیم به نابودیشان گرفتند. لیست این گونه افراد که رژیم اسلامی آنها را شکنجه و اعدام کرد بسیار طولی است). و ثانیاً با توجه به تداوم سرکوب و وجود تفاوت در ابعادی بس گسترده تر در حکومت اسلامی و مقاومت های حماسی در زندانها و شکنجه گاه های جمهوری اسلامی، در طی چند دهه گذشته عملاً انگیزه و نیازی به پرداختن شکنجه های آن دوره وجود نداشت و بهمین دلیل در اولویت های کاری من هم نبود. اما وقتی کسانی پیداشده اند که روی فراموشی عملکرد جنایت بار گذشته خود و بی اطلاعی نسل های جدید سرمایه گذاری کرده و در صدد تحریف و دستکاری واقیعت های تاریخی هستند، باز خوانی آنها در چهارچوب مبارزه همه جانبه تر با استبداد، اعم از ضدانقلاب غالب یا مغلوب، بخشی از این مبارزه را تشکیل می دهد. بالین وجود، اگر همت نشریه آرش برای تهیه گزارشی از واقیعت های آن زمانه نبود، باز هم بعید بود که شخصا انگیزه ای برای بازگویی آنها می داشتم. و اینک فشرده ای از آنچه که بر من گذشت:

دستگیری نخست

۱- من (موسوم به زینال) در زمان شاه دوبار در همان دوره ای که باید آن را دوره تشدید سرکوب و ارعاب نامید، و مربوط به سالهای مدیریت ثابتی بر امنیت داخلی می شود، دستگیر و شکنجه و زندانی شدم. شاید بتوان گفت که هر دو بار و هر کدام بدلالی، قسراز چنگشان در رفتم. بالین همه این باصطلاح قسر در رفتن با بهای سنگینی همراه بود که در قیاس با آن شاید خیلی ها اگر مخیر بودند گزینه مرگ را انتخاب می کردند. تجربه نخست از زمان دستگیری من در ۱۱ بهمن ۱۳۵۰ شروع شد که به سه سال زندان محکوم شدم. در آن زمان عضو سازمان مجاهدین خلق بودم. ناگفته نماند که سازمان مجاهدین در پی ضربه هولناک و سنگینی که اواسط سال ۵۰ طی چندین موج حمله صورت گرفت تمامی اعضای کمیته مرکزی و بسیاری از کادرهای اصلی و زبده و آموزش دیده خود را از دست داد، تاحدی که ساواک تصویری کرد که عملاً آن را متلاشی کرده و این سازمان دیگر قادر به سر بلند کردن نیست. با معیارهای آن زمان من به عنوان عضو کمابیش معمولی بودم که از گزند دستگیری موج های نخست در امان مانده بودم. با این همه، علیرغم تصور ساواک، بقایای سازمان توانستند مجدداً تجدید سازمان یابند و تاحدودی از تیررس حملات نیروهای امنیتی خلاص شوند. در این میان احمدرضائی به دلیل تجربه و پیشینه سیاسی و داشتن روابط با کادرهای قدیمی و اطلاعات طبیعی خود از کم و کیف سازمان (اگرچه عضو کمیته مرکزی نبود) و هم چنین برقراری ارتباط با کادرهای زندانی شده و بهره گیری از توصیه ها و تجارب آنها، در تجدید سازماندهی نقش مهمی داشت.

پلیس سیاسی که متوجه تجدید سازماندهی و خارج شدن نیروهای سازمان از تیررس ضرباتش شده بود، به شدت به او حساس گشته و تمامی نیرو و توان خود را برای دستگیریش بکار گرفته بود. این حساسیت به

ویژه پس از فرار رضائی از زندان دوچندان شده بود. در چنین شرایطی بود که در یازده بهمن هزار و سیصد و پنجاه، احمد رضائی و من در طی یک دیدار خیابانی در دام محاصره سنگین و از پیش تدارک شده پلیس امنیتی افتادیم که بیش از همه بدنبال شکار احمد رضائی بودند. در آن موقع تا آنجا که من می دانستم سازمان به سه شاخه اصلی تقسیم شده بود که مسئولیت یک شاخه آن با من بود و هدایت سازمان از طریق مسئولین آن صورت می گرفت. با این همه شناخت مشخص ساواک از موقعیت جدید من در سازمان اندک بود و بیشتر بر حدس و گمان و بلوف استوار بود. نحوه درگیری و کشته شدن احمد رضائی و بی اثری قرص سیانور من، دست به دست هم داده و موجب حساسیت شدید ساواک بر روی من گشت. آنها برای دست یابی به قرارها و اطلاعات و سر نخهایی جهت متلاشی کردن سازمان و یافتن ردپای از رضائی و از تدارکات سازمان و رد پای دسته کلیدی که همراه بود و یافتن پاسخ برای بسیاری سوالات از این دست، از این که زنده دستگیر شده بودم سر از پا نمی شناختند. ظاهراً من می بایست تاوان اطلاعات گسترده احمد رضائی را که دیگر وجود نداشت می پرداختم. اما من نیز به نوبه خود مصمم به مقاومت تا به آخر بودم و لاجرم به انکار همه چیز حتی قرارهای منقضی شده خود پرداختم. می دانستم که گفتن آره یعنی باز شدن کلاف بی پایان سوالاتی که نقطه ختامی جز تخلیه کامل اطلاعات و دستگیری های گسترده نخواهد داشت. از این گذشته سازماندهی بخش ما به دلیل گستردگی و باصطلاح داشتن ترکیب توده ای (لااقل هنوز) بشکل تیمی سازمان نیافته بود و با تکیه صرف به قرارهای سلامتی نمی شد بقاء آن را تأمین کرد. خود من در جنوب شهر در خانه ای که در واقع یک کارگاه خانگی بود و در یکی از اتاقهای آن زندگی می کردم.

به این ترتیب محل کار و زندگی ام یکی بود که از امکانات مصطفی خوشدل بود که خود نیز گاهی به آنجا سر می زد. مصطفی به تنهایی دارای دهها ارتباط توده ای و بعضاً حتی تماس با گروهها و محافل سیاسی بود که روشن شدن یکی از این سر نخها و تعقیب و مراقبت آنها می توانست موجب دستگیری های گسترده و سریالی بشود و همانطور که گفتم خانه محل اقامت من یکی از آنها بود. به همین دلیل لازم بود که در بازجویی ها اشاره ای به این خانه نشود و برای اینکار لازم بود که من اصلاً خانه ای و اتاقی نداشته باشم. بر این اساس موضع من در بازجویی ها آن بود که شبهای خود را در این یا آن قهوه خانه با پهن کردن جل و پلاسم سپری می کردم. در این سناریو دیدار من با احمد رضائی فردی عنوان می شد که مراحل نهایی جداسدن کامل از سازمان را طی می کرد (البته متقابلاً آنها نیز با بلوف ها و ادعاهای خود مرا از رهبران سازمان و معاون احمد عنوان می کردند). دسته کلیدی هم وجود داشت که هر کدامشان در صورتی که معلوم می شد متعلق به کدام خانه و امکان است می توانست ردهای دندان گیری برای پیشروی ساواک باشد. به هر حال ساواک با تجاربی که داشت باین سادگی ها این جور توجیهات را نمی پذیرفت. کلکسیون از شکنجه ها وجود داشت که آن زمان در مورد اکثر دستگیر شدگان اجرامی شد و بسیاری از زندانیان با آن از نزدیک آشنا بودند. بدیهی است که باتوجه به نحوه دستگیریم پذیرائی مفصلی در انتظارم بود. به همین دلیل سریعاً و آزریرکشان به محل "تمشیت" یعنی کمیته مشترک برده شدم. کوبیدن شلاق بر کف پا و سایر قسمتهای بدن و

نیز استفاده از کابل‌های چندشعبه ای، آویزان کردن (صلیب وار) از دیوار، شوک برقی دادن به همه نقاط حساس بدن که برای مدت‌ها ادرار آدمی را خونین می‌کرد و در این میان گاهی از شوک های بسیار قوی که گوئی مغز آدمی در حال منفجر شدن است نیز استفاده می‌کردند.

آپولو، نواختن ممتد کشیده های سنگین و پرده گوش پاره کن چپ و راست با صغیر سنگین و مهیب اشان، تبدیل کردن سوژه به توپ بازی در میان یک حلقه هفت هشت نفری که با مشت و لگد و کشیده و شلاق و... به همدیگر پاس داده می‌شوند، سوزاندن نقاط مختلف بدن با سیگار و فراتر از آن با منقل برقی (بیشتر باسن و پشت) در حالی که دست و پایت را به تخت شکنجه زنجیر کرده اند و دژخیمی هم بر روی سینه و شکم نشسته است تا نتوانی حتی واکنش غریزی بدن خویش را (دور کردن چندسانتیمتر از تیررس حرارت سوزان اجاق) انجام دهی. من به یاد دارم که دژخیم نشسته بر روی شکم و سینه من سرگرد نیک طبع بود که بعدها ترورشده. گوئی حوزه تخصصی این جنایتکار در شکنجه، سوزاندن بود. هر کدام از بازجویان شکنجه گرنیز معمولاً در رشته ای از رشته های شکنجه-مثلاً نواختن کشیده ای سنگین، و یا زدن کابل سانتی متر به سانتی متر از پائین به بالا و از بالا به پائین- استعداد بیشتری از خود بروزی دادند و آن را با تفاخر اعلام می‌کردند. خلاصه آنکه هر کدام از این موجودات تکیه کلام، فحش های مختص به خود، عربده های گوش خراش و خشونت و رذالت ویژه خود را داشتند. به یاد دارم بوی سوختگی گوشت را که اتاق را پر کرده بود و مشام آدمی را می‌آزرد. من هم چنین شاهد زندانیانی بوده ام که علاوه بر باسن، پشت و یا آرنج دست آنها را نیز سوزانده بودند تا شاهد همه جا حاضر شکنجه باشند! در مورد اصغر بدیع زادگان از زندانیانی که با او بوده اند شنیده بودم که پشت وی را آنچنان سوزانده بودند که خطر فلج شدنش وجود داشت. اما سوزاندن من تا آن حد ها نبود و نوع شکنجه عمدتاً بر شلاق و کف پاها متمرکز بود. چراکه ظاهراً اغلب شکنجه گران به این گفته دکتر حسین زاده (رضاعطاپور) که بین کف پا و زبان (اعتراف) رابطه نزدیکی وجود دارد سخت اعتقاد داشتند! با این همه ناگفته نماند که سوزش ها و دردهای طولانی پس از سوزاندن و پس از پانسمان خود فصل مهمی از شکنجه های دردناک را تشکیل می‌داد.

دواندن با پاهای آش و لاش شده و متورم و کوبیدن با لگد به آنها در اتاق شکنجه و یا در محوطه فلکه کمیته، هم برای افزایش درد و هم آمایش پا برای شکنجه های بعدی، بخشی از تشریفات شکنجه به شمار می‌رفت. در شکنجه های دور اول و فشرده و طولانی معمولاً تعداد شکنجه گران و شلاق زن ها چندین نفرند تا هم خود نفس تازه کنند و هم خللی در پذیرائی کامل از فرد شکنجه شونده به وجود نیاید. بازجوها به ویژه در مراحل نخست دستگیری شخصاً در انجام شکنجه، در کنار کسانی چون حسینی که کارش فقط شکنجه بود، مشارکت فعالی داشتند. فرود کردن سر در حوض حیات کمیته تا مرز خفگی به همراه مشت و لگد و کشیده و یا کوبیدن سر به دیواره و یا کف حوض نیز از زمره شکنجه های رایج بود. البته تهدید به تجاوز و حتی تظاهر به آن و یا تهدید به استعمال بطری نیز وجود داشت، اما در مورد من در حد تظاهر و تهدید بود. نا گفته

نماند که یکی از شگردهای بازجوها کشف حساسیت ها و نقاط ضعف افراد تحت شکنجه در برابر نوع و ترکیب شکنجه هاست. همه شکنجه ها قابلیت کاربردیکسان برای همه ندارند. البته درمیان شکنجه ها سهم شلاق و سهم حسینی نره غول بیش از دیگران بود. گرچه سوزاندن(باسن) نمی تواند خیلی طولانی باشد، بالین همه به دلیل سوزش های دردناک و طولانی اش و اصطکاک دائمی اش باتخت و یا زمین برای هفته ها آزاردهنده است به خصوص که بسته شده باشی و نتوانی جا به جا شوی (درمورد من این مرحله دردناک و آزاردهنده حدودا یک ماه طول کشید درحالی که دست و پایم درسولوی نزدیک اتاق شکنجه به تخت بسته شده بود).

در اینجا برای اجتناب از طولانی شدن، به شکنجه های روانی هم چون دادن بی خوابی، دادن اطلاعات دروغین به قصد اغفال و شکستن روحیه (و بعضا از طریق مورش وحید افراخته ونظایران دردور دوم دستگیری ...) و یا بردن به بالین دوستان کشته و یا شکنجه شده، نگهداری طولانی درسولول تک نفره، انواع تضییقات مربوط به توالت رفتن و بهداری و انواع فحش ها و توهین های رکیک به فرد و یاکسانی که فکرمی کنند مورد علاقه و احترام او هستند و نظایران، که در مورد تعداد زیادی از دستگیرشدگان هم بکارگرفته می شد، اشاره نمی کنم. اما فقط میل دارم به یکی از شکنجه های روانی رایج و آزاردهنده که همه دستگیرشدگان کمیته با آن آشنايند، اشاره کنم و آن شکنجه دیگری و شنیدن مداوم فریادهای گوشخراش شکنجه گران به همراه فریاد و ناله شکنجه شوندهگان بود (اعم از زن و مرد و پیرو جوان، روز یا شب) که حاکی از فراگیرشدن شکنجه و گستره مبارزه بود. شماری از آنها رامی توانستی در راهروها، و یا در کنارمیله های فلکه با پاهای آس و لاش شده و احیانا بادستبند، از زیرچشم بند به بینی. اوج این شکنجه روانی به هنگامی بود که خودت پشت اتاق تمشیت برده می شدی و در انتظارمی ماندی تا پس از شنیدن فریادهای شکنجه دیگران نوبتت فرابرسد. البته باید آماده می بودی که در همان پشت درهم بامشت و لگد و فحش های رکیک به مثابه پیش غذا از تو پذیرائی کنند. نباید فراموش کرد در آن سالها به هرکس که در کوچه و خیابان مشکوک می شدند و کم نبودند چنین افرادی، ابتدا یک فصل کتک مفصل می خوردند تا معلوم شود چه کاره است و درچنته اش چه دارد. این فرد دستگیرشده وچه بسا بی خبر از همه جا بود که در زیرکتک باید ثابت می کرد که هیچ کاره است و کم نبودند کسانی که به دنبال دستگیری یک فعال سیاسی، شماری از دوست و آشنایان و فامیل ها و نزدیکانش نیز دستگیر می شدند. گوئی شعار عملی کمیته چی ها این بود: صدنفر را صید کن و شکنجه بده، تا شاید یک نفر به قلابت گیرکند. آری! اینجا کمیته مشترک بود درقلب شهر چندمیلیونی تهران که هر لحظه درب های آهنی آن بازوبسته می شد و روزانه دهها و گاهی صدها نفر دستگیر و به درون آن آورده می شدند. در این گونه مواقع نعره بازجوها و ضجه های شکنجه، یک لحظه قطع نمی شدند و اضطراب ناشی ازضربه های محتمل به سازمان های مبارز و رنج شکنجه شوندهگان برای ما زندانیان، به راستی بسیار دردآور بود.

چنین بود عملکرد روزانه کمیته مشترکی که از تراوشات فکری پرویز ثابتی نشأت گرفته بود و او دستگاہ تحت امرش اداره و هدایت آن را برعهده داشتند. گاهی مقامات بالای ساواک از جمله پرویز ثابتی، و برخی سربازجویان چون دکتر حسین زاده و عضدی و... به همراه برخی بازجویان دیگر برای بازدید از سلول‌ها به داخل بند می‌آمدند. با این وجود، پرویز ثابتی در گفتگوی خود اینها را شکنجه سیستماتیک نمی‌داند و مدعی است شکنجه در نظام گذشته غیرقانونی بوده و او با شکنجه مخالف بوده و اگر هم وجود داشته روحش از آن بی‌خبر بوده است! آری او اومانستی بود که راهش را گم کرده و از بد حادثه از پست مقام امنیتی و سرشکنجه‌گری سردرآورده بود!

بهر حال پس از چندماه من با بهبود نسبی و تمام شدن دوره بازجویی ام با پای پانسمان شده و لنگان لنگان به زندان به قصر شماره ۳ منتقل شدم. از خطراعدام رهیده بودم و در پرونده ام چیزی جز همان اطلاعات لورفته اولیه وجود نداشت و حاضر نشده بودم آنچه را که آنها می‌خواستند دیکته کنند به نگارش درآورم. در دادگاه به سه سال زندان محکوم شدم. با اتمام آن درشرایطی که پدیده "ملی‌کشی" باب می‌شد، من از زندان شیراز آزاد شدم. در حالی که خود باور نداشتم و فکرمی کردم اگر هم رهایم کنند هرچه زودتر به سراغم خواهند آمد و سخت نگران تعقیب و مراقبت آنها بودم.

دستگیری دوم

دستگیری مجدد من با اوج گیری فضای سرکوب همراه بود و درفاصله این سه سال سازمان مجاهدین به فاز عملیاتی وارد شده بودند. سازمان درپی تصفیه خونین درونی- از جمله ترور مجید شریف و اقفی- ضربات سنگینی خورد و به خصوص یکی از مهمترین تیم های زبده و عملیاتی آن با مسئولیت وحید افراخته (مدتی پس از دستگیری من) دستگیر شده بود و او هم تمامی اطلاعات مربوط به من را به آنها داده بود. پس از آزادی از زندان علیرغم دیدارهایی که با بهرام آرام و برخی مسئولین سازمان داشتم و علیرغم درخواست آنها، عضو سازمان نبودم. انتقاد نسبت به تصفیه ها و ترورهای درون سازمانی و نیز برخی سوالات و ابهامات پیرامون مسأله ایدئولوژی و استراتژی سبب شده بود که از پیوستن به آنها خود داری کنم. با این وجود به دلیل اجتناب از دستگیری مجدد که حتمی می‌نمود، به ناگزیر از اختفاء زودرس شدم و درست درچنین شرایطی اتاقی که من بطور موقت در جنوب شهر تهران (یکی از گودهای آن زمان) در آن مستقر بودم لورفت و مورد حمله مأمورین مسلسل به دست قرارگرفت. برخی از رفقا برای دیدار و بحث و گفتگو به این اتاق رفت و آمد داشتند. در همان لحظه وقوع حادثه یکی از همین دوستان به هنگام ورود به خانه با ندیدن علامت سلامتی، علیرغم تیراندازی ها و با وجود آنکه تا نزدیکی خانه هم آمده بود، توانست با به جا گذاشتن کفشهایش از چنگ آنها که در پشت درخانه کمین کرده بودند به گریزد. مرغ از قفس پریده بود و آنها از همان لحظه انگشت اتهام را به سمت من نشانه رفتند و بامشت و لگد و نیز با کفشهای او مرتب برسرو صورتهم می‌کوبیدند و خشمشان را فرومی‌نشاندند.

با بی سیم هایشان مرتب حادثه پیش آمده و دستگیری مرا گزارش می کردند و دستوری گرفتند. از آنجا یک راست و به سرعت به کمیته ضدخرابکاری و به اتاق شکنجه برده شدم تا به اصطلاح سریعاً تخلیه اطلاعاتی بشوم و قرارها و اطلاعات فوری نسوزد. البته این دفعه باحاطه کاملی که بازجوها از من و گذشته من داشتند برخوردارشان فرق می کرد و می دانستند چگونه عمل کنند. از همان لحظه ورود خاطر نشان ساختند که این بار زنده از چنگشان درخواهم رفت. به دون اتلاف وقت شکنجه شروع شد. بازجوی اصلی این بار منوچهری (وظیفه خواه) بود که درخشونت و بیرحمی دست بازجوی دوره قبل را که کمالی (فرج اله سیفی کمانگر) باشد از پشت می بست. موضع من این بود که عضو هیچ گروهی نیستیم و هیچ قراری هم با کسی نداشته ام و متقابلاً مأموریت منوچهری بیرون کشیدن اطلاعات مهمی بود که حریصانه دنبالش بودند. از آنها اصرار و از من انکار. ابتدا یک دور شکنجه فشرده و متمرکزمانند سال ۵۰ شروع شد و البته نه در حد و اندازه آن زمان. به نظرمی رسید که این بار باتوجه به شناخت قبلی که از روحیه من داشتند و باتوجه به زمان کمی که از زمان اختفاء ام می گذشت، بسنده کردن به شکنجه متمرکز و فشرده طولانی را کاراً و مؤثر نمی دانستند، به خصوص با فراریکی از رفقایم دانستند که اگر قرار و اطلاعات مهم و فوری هم وجود داشت، قاعدتاً باید سوخته باشد. خوشحال بودم که درمقایسه با شکنجه های دورقبلی میزان شکنجه ها و آتش و لاش شدنم این بار کمتر است. غافل از آنکه این مرحله در برابر فشارهای بعدی حکم پیش غذا را داشته و برنامه اصلی هنوز در پیش بود. پیش غذا در واقع تنها برای تخلیه اطلاعات فوری و زهرچشم گرفتن بود.

آنها برای تخلیه اطلاعات غیر فوری و در هم شکستن روحیه مقاومت برنامه بلندمدتی داشتند که شکنجه های ویژه خود را داشت. نباید فراموش کرد که آنها باتکیه به تجارب و اطلاعات خود به خوبی می دانستند که من با داشتن سوابق آشنائی دیرین و اعتماد متقابل با کسانی مثل تقی شهرام و بهرام آرام و محمد اکبری آهنگران و ... که سخت تحت پیگرد بودند، اگر می خواستم به سهولت می توانستم با آنها رابطه برقرار کنم. به همین دلیل دیگ طمعشان برای همکاری و اسب تروا شدن من می جوشید. آنها هم چنین از طریق اعترافات و طلاعات تازه، مهم و دست اولی که از طریق وحید افراخته و برخی دستگیرشدگان درباره من به دست آورده بودند بر موقعیت و جایگاه و ناگفته های من در بازجویی دور گذشته، و ارتباطات آنها بامن پس از آزادی و حتی فعالیتیم از درون زندان پی برده بودند.

پدیده شکنجه شرطی!*

در پشت شکنجه های رایج و فراگیر ساواک شکنجه از طراز دیگری هم وجود داشت که می توان آن را شکنجه با استفاده از علائم ثانوی نام نهاد که تنها عقل ابلیس به آن می رسید. این شکنجه ترکیبی از شکنجه روانی و فیزیکی است. ترکیب چندین علامت ثانوی با شکنجه واقعی و تثبیت رابطه بین آنها. با شرطی شدن سوژه به این علائم، شکنجه ابعاد کمی و کیفی دیگری پیدا می کند. به طوری که با مشاهده هریک از

آن علائم همان اضطراب و ترس از وقوع شکنجه به او دست دهد. به این ترتیب تمامی ذهن و فکر شما، تمامی ساعات و لحظه هایتان انباشته از اضطراب و انتظار و بی‌قراری است. کار به جایی می‌رسد که شخص با کوچکترین صدا و نشانه‌ای از جای خود می‌پرد. چه بسا بنا به مصداق مرگ یک بارشیون یک بار، فرد آرزومی کند ایکاش هرچه زودتر به شکنجه‌گاه احضار شده و جیره امروزش را بخورد! تالاق بقیه ساعات آن روز را با اضطراب کمتری بگذراند. گواينکه این آرزو نیز واهی بود و چنین تضمینی وجود نداشت. چراکه گاهی بیش از یک بار جیره روزانه آنهم در فواصل سیال و غیر مشخص نصیبتان می‌شد. آنها عمد داشتند به سوژه نشان دهند که هیچ نظم و قاعده‌ای در اعمال زمان، مکان و حتی نوع شکنجه وجود ندارد. شخص باید در تمامی لحظات در انتظار شکنجه در هر مکان و زمان و هر نوعش باشد. به همین دلیل برای آن که شما در هیچ نقطه‌ای، حتی در گوشه سلول، بهداری و... احساس امنیت نکنید گاهی لعنتی‌ها بخشی از شکنجه را به همین نقاط می‌کشاندند و از آنجا به سمت اتاق تمشیت می‌بردند. احساس بی‌امنی در هر لحظه و هر مکان از ویژگی‌های این نوع شکنجه است که معمولاً برای موارد بلندمدت کاربرد دارد و در خدمت در هم شکستن مقاومت کسانی بکار گرفته می‌شد که برای ساواک محرز بود که دارای اطلاعات مهم و حیاتی ناگفته هستند.

در مورد من به کارگیری آن تقریباً ۱۸ ماه طول کشید (در سال ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵)، در کمیته مشترک ضدخرابکاری، سلول شماره ۱۳ قبل از شروع شکنجه ابتدا برای مدتی شخص را به اصطلاح زیر بمباران فشرده علائمی قرار می‌دهند که قرار است (علیرغم عادی بودنش برای سایر زندانیان) در ذهن سوژه موردنظر به عنوان علائم شرطی حک شود. نظیر زدن لگد یا مشت به درودیوار سلول، یا باز و بستن در سلول حتی در نیمه‌های شب و بی‌دلیل، گشودن و بستن دریچه‌های عادی سلول، و یا زدن ضربه و گشودن و بستن پنجره‌ای که در درون سلول‌های کمیته وجود داشت (و این البته بسی جلب‌کننده‌تر بود) و نظایر آن. در مرحله نخست فقط سعی می‌کنند با تکرار آنها توجه شما را به این نوع حرکات و علائم جلب کنند. پس از مدتی گرچه توجه آنان جلب شده است اما هنوز متوجه معنای آن نیستید. هم‌چنان که برای ساکنین سلول‌های دیگر همین حرکت‌ها - صرف‌نظر از میزان تکرارش برای سوژه موردنظر - هیچ معنای خاصی ندارد. اما درست همین حرکات (البته با تکرار بیشتر نسبت به سایر زندانیان) وقتی باشکجه همراه شود، و وقتی با رفتار عامدانه آنها در برجسته کردن پیوند بین آنها همراه باشد، و وقتی تکرار گردد، رفته رفته برای سوژه موردنظر رابطه بین آنها معنای ویژه پیدا می‌کند. معنایی که با گذر زمان بیشتر و بیشتر می‌شود. به خصوص در اوائل آنها برای شرطی کردن سوژه به علائم مورد نظرشان عامدانه و نقشه‌مند تلاش می‌کنند (نظیر خیره شدن طولانی و بیش از حد معمول از دریچه سلول، یا مشت زدن بر درودیوار سلول... حتی هم‌زمانی آن با ورود بازجوی شکنجه‌گر به داخل بند به همراه فریادهای گوش‌خراش وی و نهایتاً احضار بلافاصله به اتاق شکنجه).

وقتی این رابطه شکل گرفت، زدودنش با کرام الکاتبین است. آنگاه دیگر نفس نشان دادن آنها مولد اضطراب و شکنجه است و با پس و پیش کردن فاصله علائم ثانوی می توان همواره سوژه را زیر فشار دلهره و انتظار دائم وگشونده ای قرارداد. شکنجه ها عمدتا شلاق است (ولی نه بطور مطلق). سعی می کنند برای حفظ تداوم زمانی حداکثر، هردو پا به یک میزان زخمی نشوند. به جز روزهای نخست شروع این پروسه که شکنجه شدیدتر و فشرده تر است، در بقیه مراحل معمولاً (و نه مطلقاً) به آن شدت نیست و تقریباً شامل سی چهل ضربه محکم و کاملاً دردناک و همراه بامشت و سیلی است. در حدی است که پاها ورم می کند و حتی به تدریج زخمی می شود ولی نه آنقدر که با آتش و لاش کردن پا تداوم شکنجه طولانی را ناممکن سازد. ضمن آنکه پای شلاق خورده و تاحدی باد کرده در تکرار شلاق های بعدی با درد بیشتر و طولانی تری همراه است. به هر حال به تدریج، خارج از اراده شما، رابطه بین نشانه ها و شکنجه ها به طور اجتناب ناپذیر در ذهنتان می نشیند و نسبت به آنها شدیداً شرطی می شوید. و همانطور که اشاره شد با دیدن هر کدام از نشانه ها، ناخودآگاه منتظر شکنجه هستید و دچار دلشوره و تلاطم درونی. چه بسا در یک روز بارها این علائم نشان داده شود و در یکی از آنها (و نه الزاماً یکی!) احضار و شکنجه شوید. شما می دانید امروز قطعاً احضار و شکنجه خواهید شد ولی نمی دانید چه زمانی و با کدام نشانه ها! زمان و چگونگی آن غیر متعین است. و همین انتظار طاقت فرسا است که موجب می شود گوش بخوابانید و با کوچکترین صدا و نزدیک تر شدن هر گام از جا بر خیزید. خواب عمیق و آرام و قرار از شما سلب می شود.

چرا که در هر لحظه، حتی نیمه های شب هم منتظر احضار و شکنجه هستید. بدبختانه فشار سنگین انتظار و دلهره های ناشی از آن به مرور زمان به شکل تصاعدی افزایش پیدامی کند که بسیار فرساینده است. کار به جایی می رسد که سراسر وجود و ذهن و فکر شما در همه لحظات معطوف به شکنجه و آماده کردن خود برای آن می شود. بروز نشانه ها امکان هرگونه فراغت و آرامش را از شما می گیرد. در چنین وضعی مشکل به توان به چیز دیگری اندیشید. زمانی می رسد که در هیچ مکان و در هیچ لحظه ای احساس "امنیت" نمی کنید. چرا که خود درون سلول و بهداری نیز ممکن است به محل کتک خوردن و شکنجه تبدیل شود. تاحدی که داشتن یگ گوشه امن و یا سپری کردن نیم ساعت امن، نیمساعتی که مطمئن باشی به سراغت نخواهند آمد، به یک آرزوی بزرگ تبدیل می شود! درد و اضطراب دائم از ویژگی این نوع شکنجه هاست.

با این همه در مناسبات سلطه و نابرابر، خوشبختانه همیشه حتی در نابرابرترین نبرد ها، امکان حفظ و تقویت کرامت انسانی و بالیدن اخگر سوزان مقاومت، دفاع از آزادی و حفظ اسرار جنبش و تقویت عزم و اراده برای زانو زدن در برابر دشمنی که بیش از هر زمانی به عریان ترین و چندش آورترین وجهی، عمق انحطاط و بیگانگی اش با مناسبات انسانی را در برابر شما به نمایش می گذارد وجود دارد. نفس این خشونت ها و زورگوئی ها، خود می تواند منبع زایش ایستادگی در برابر هیولای به ظاهر "همه توان" گردد. دشمن آزادی و برابری با جسم شما می تواند هرکاری که بخواهد بکند، اما الزاماً با عزم و اراده شما

نمی تواند همان کار را بکند. چه بسا این معادله درجهت معکوس عمل کند و مصداق "از قضا سرکنجبین صفرافزود" شود.

شکنجه های روانی هم چون شب بیداری و عدم اجازه نشستن و یا درازکشیدن، گاهی جلوگیری از پانسما و بهداری رفتن و یا امتناع از قرص های مسکنی که در چنین و انفسائی هم چون اکسیرحیات بخشی عزیزپنداشته می شود، بردن گاه گذار به بالین رفقا و عزیزان کشته شده درگیری ها و نظایر آن نیز وجود داشتند که بسیاری از زندانی های سیاسی با آنها آشنايند. یکی از موارد شکنجه های روانی که بس مودیانه هم بود، آن بود که برخی اوقات می گفتند خودت باید در فلان موقع (مثلا قبل از نهار یا پس از شام...) دربزی و از نگهبان خواهی که ترا به اتاق شکنجه ببرد و گرنه تعدادشلاقها دوبرابر خواهند شد! و من که هرگز حاضر نبودم با پا و خواست خودم به شکنجه گاه به روم بارها پذیرای شکنجه های اضافی شدم! ساواک درحالی این همه فشار را وارد می کرد که می دانست من تازه مخفی شده بودم و در این فرصت کوتاه نمی توانسته ام دارای مسئولیت و یا فعالیت های پنهان و رونشده باشم. با بازجوهای متعددی سروکار داشته ام، اما در میان آنها تمامی هم و غم منوچهری صرف در هم شکستن روحیه و کنترل رفتارم بود. این که از این همه قساوت چه چیزی برای او حاصل می شد و چه کسانی چه مأموریتی به او محول کرده بودند برای من خیلی روشن نبود. اما علاوه بردستور مقامات مافوق، شاید انتقام دفعه گذشته و نیز وسوسه ارتقاء موقعیت اش با بدست آوردن سرنخها و ایراد ضربات مهم دخیل بوده باشد. اما هرچه که بود گفتنی است که این جلا دچار جنون خشونت بود و وقتی هم از زیست محیط مألوف خود رانده شد، و از ایران پس از انقلاب هم گریخت و به کشور انگلستان رفت، سرانجام خودکشی را بر ادامه زندگی ننگین اش ترجیح داد.

گوئی بخت با من یار بود و با روی کار آمدن کارتر و سپس نمایندگان صلیب سرخ برای بازدید از زندان ها، روزنه ای در این تونل وحشت گشوده شد. البته من و کسانی را که هنوز تحت بازجوئی های سخت قرار داشتیم از چشم آنها دورنگه می داشتند و از این زندان به آن زندان جابجایی کردند، و مرا موقتا به یکی از سلولهای انفرادی اوین بردند. با این همه به تدریج نشانه هائی از کاهش شکنجه در جو عمومی کمیته و پس از مدتی در مورد خودم دیده می شد. ابتدا فواصل شکنجه ها بیشتر شد و از شدتشان کاسته گردید. سرانجام عملا متوقف شد ولی تهدیدها و نشانه ها هم چنان ادامه داشت. تا مدتها به دلیل بی خبری مطلق و تنها بودن نمی توانستم دلیل این تغییرات باور نکردنی را دریابم.

لیست برداری از نقاط شکنجه دیده شده زندانیان!

رژیم ظاهرا پذیرفته بود که صلیب سرخی ها از بازداشتگاه ها نیز بازدیدکنند. از این رو یک روز زندانیان را و از جمله مرا هم یک به یک صدا کردند. خودشان پیشدستی کرده بودند و به فکر تهیه لیستی از زندانیان و کم و کیف شکنجه آنها برای ارائه به صلیب سرخ افتاده بودند. برای اینکار تک تک زندانیان شکنجه شده را لخت مادرزاد می کردند و از نقاط آسیب دیده بدن و چگونگی آن صورت برداری می کردند! در این

صورت برداری ها نقاطی از بدن که آثار شکنجه هنوز وجود داشت قید می شد: پشت، باسن، ساق پا، کف پا و نظایران. در مورد من این کار با حضور منوچهر از غندی صورت گرفت. برخوردشان در مقایسه برخلاف شیوه رایجشان بافحش و لگد و تهدید همراه نبود. آنها در این زمان هم چنین تلاش داشتند تعداد بازداشتی ها در بازداشتگاه ها را کمتر کنند و به همین دلیل آنها را سریعتر به زندانهای عمومی ارسال می کردند و یا اگر پرونده ای نداشت و بیهوده دستگیر کرده بودند زودتر آزاد نمایند.

رهائی از تونل وحشت برایم قابل تصور نبود. ولی با کمال شگفتی به دلیل فشارهای بین المللی و وزش نسیم بهاری انقلاب، به زندان عمومی قصر منتقل شدم و در دادگاه به پانزده سال زندان محکوم شدم. و از آن جا نیز در پی وزش تندباد انقلاب به همراه بسیاری دیگر آزاد شدم. با این همه رهاسدن از زندان، برای هزاران زندانی زمان شاه به معنی رها شدن از پی آمدهای روحی شکنجه نبود. چنانکه یاد و خاطرات عزیزان از دست رفته و کابوس شکنجه، همچنان بخشی از خوابهای شبانه را تشکیل می دهد. آری در عالم رؤیا نیز نبرد نابرابر با دژخیمان، هم چنان ادامه دارد!

اعتراف به ترور ۹ نفره زندانیان و وجود لیست های سیاه دیگر !

منوچهری (بازجوی کمپته) دایما مرا تهدید می کرد که خیالت راحت باشد که زنده بیرون خواهی رفت و تا دادن همه اطلاعاتی که خودت بهتر می دانی چه هستند، این وضع ادامه خواهد داشت. در همین رابطه اشاراتی می کرد به ترور بیژن جزنی و ۸ یار دلیر دیگر و از جمله مصطفی خوشدل و کاظم ذوالانوار، و این که چگونه سر به نیستشان کردیم که تو هم به همان سرنوشت دچار خواهی شد (این دونفر آخر که متعلق به سازمان مجاهدین بودند به نحوی با پرونده ای که علیه من ساخته بودند ارتباط داشتند و به دلیل روشن شدن نقش و اطلاعات ناگفته تشکیلاتی اشان و نیز مقاومت درخشانشان در بازجویی ها در لیست سیاه قرار گرفتند). فراتر از این، او از تهیه لیست های سیاه تازه ای سخن می گفت که از میان کادرهای وابسته به گروه های سیاسی، فعالین شاخه شده زندان (کسانی که بقول وی در زندان تشکیلات به وجود آورده بودند و جزوه نویسی کرده و برای بیرون رهنمود ارسال می کردند و...) و کسانی که در بازجویی ها موقعیت و اطلاعات خود را لو نداده بودند و بعدا روشده بود، دست چین شده بودند. اطلاعاتی که از خلال دستگیری ها و یا از طریق خبرچین های خود در زندان به دست آورده بودند، آنها را نسبت به نقش و اهمیت کادرها و فعالین درون زندان و روابط آنها با بیرون زندان بسیار حساس کرده بود. از برخورد بازجویان روشن بود که در پی ضربات سنگین به گروه های چریکی و سایر گروه های سیاسی در بیرون، با نگرانی از پاکرفتن مجدد آنها و هم چنین خطر برآمد جنبش عمومی، به فکر تصفیه خونینی از میان زندانیان افتاده بودند. اما خوشبختانه فشارهای بین المللی و شتاب تحولات داخلی چنین مجالی را به آن ها ند.

***- درج شده در شماره آخر نشریه آرش**

باتوجه به کلاس بالاتر این نوع شکنجه ها، بی تردید یکی از آموزه های مهم سرویس های مخفی اسرائیل و انگلیس و آمریکا همین نوع شکنجه ها و تکنیک های آن بوده است که رژیم شاه و شخص ثابتی با آنها دارای روابط نزدیکی بوده است. البته ثابتی ضمن اذعان به رابطه با این سرویسها، تلاش می کند که آنها را به روابط عادی و اداری تنزل دهد و حاضر نشده است در مورد آن اطلاعات واقعی به خوانندگان بدهد. اما در خاطرات او مواردی وجود دارند که نشان دهنده مناسبات نزدیک بین ساواک و این سرویسهاست. چنانکه او در موردکنترل شنودهای ر- حمید اشرف می گوید: پس از بدست آوردن رد تلفنی از وی اما برای رسیدن به حمید اشرف از طریق شنودهایش با دستگاه های موجود آن زمان مخابرات، ۱۵ دقیقه لازم داشتند و این درحالی بود که تماس تلفنی حمید اشرف یک دقیقه بیشتر طول نمی کشید. از این رو ساواک دست به دامن آمریکا و انگلیس و اسرائیل شد تا این مشکل را حل کند

*

...<http://taghi-roozbeh.blogspot.com/2023/05/blog-po> -